

زندگه

در حکایات و افسانه‌ها

حسن مفاخری

چکیده

یکی از زیباترین بخش‌های زندگی هر شخص وقایع خاصی است که در زندگی او رخ داده است. در مورد بزرگانی که در قرون گذشته زیسته‌اند، این رخدادها گاه به صورت واقعیاتی در کتب تذکره ثبت شده‌اند و گاه به صورت افسانه. حتی گاه در فرهنگ شفاهی مردم در طی قرون، افسانه‌هایی در مورد آن‌ها ساخته شده که این خود نشان از محبوبیت آنان در میان مردم دارد؛ هر چه افسانه درباره زندگی این بزرگان بیشتر باشد، نشان‌دهنده اهمیت و محبوبیت بیشتر آنان است. ما در این گفتار به بیان این حکایات و افسانه‌ها درباره زندگی سعدی پرداخته‌ایم تا زوایای به فراموشی سپرده شده زندگی این شاعر و نویسنده بزرگ را جانی تازه ببخشیم و شخصیت اجتماعی او را بهتر بشناسیم.

کلید واژه‌ها: سعدی، حکایت، افسانه، جمال پرستی، تاریخ ادبیات

مقدمه

همه ما کمابیش با زندگی پرماجرایی سعدی و سفرهای طولانی او آشنایی داریم و می‌دانیم که در قرن هفتم در شیراز متولد شده است. دوره جوانی خود را در شیراز گذراند و سپس سفرهای طولانی (حدوداً ۳۰ ساله) خود را آغاز نموده است. تقریباً تمام بلاد معمور آن زمان را به چشم دیده و با اشخاص مختلف ملاقات کرده است. سپس، دوباره به شیراز بازگشته و در آنجا به خلق آثاری بی‌بدیل پرداخته و

در همان جا هم از دنیا رفته است. اما جدا از شرح زندگی او که در کتب تاریخ ادبیات از روی آثار خود او نوشته شده، حوادث و اتفاقات دیگری نیز برای وی پیش آمده یا به صورت افسانه برایش ساخته شده که کمتر به آن پرداخته شده است. آشنایی با این حکایات و افسانه‌ها خالی از فایده نیست و ما را با جنبه‌های روحی و روانی و اجتماعی زندگی سعدی و همچنین نحوه تفکر مردم پس از او آشنا خواهد ساخت. در اینجا به شرح و توضیح این گونه حکایات می‌پردازیم.

ملاقات سعدی با بزرگان هم‌عصر خود

در ذهن بسیاری از علاقه‌مندان به زندگی سعدی سؤالاتی درباره ارتباط او با برخی از بزرگان مطرح است که امیدواریم این بخش از این گفتار پاسخی درخور به این سؤالات باشد.

۱. مجد همگر و خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان

اولین حکایتی که به آن اشاره می‌شود، حکایتی است که در کتاب «تاریخ ادبی» ادوارد براون نقل شده است:

«مجد همگر^۱ درباره خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان^۲، قصاید و اشعاری دارد و این رباعی معروف را در مرثیه او گفته است:

در ماتم شمس از شفق خون بچکید
مه چهره بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح

برزد نفسی سرد و گریبان بدرید
گویند: چون شیخ سعدی این رباعی
بشنید، بگریست و مجد همگر را بر آن
تحسین بسیار کرد.^۳

این حکایت با توجه به سوابق دوستی میان خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان با برخی از شعرا از جمله سعدی و مجد همگر و همچنین سوابق شعر دوستی و شاعر پروری این وزیر کاردان باید صحیح و حقیقی باشد و طبیعی است که شاعران باز دست دادن چنین حامی بزرگی این چنین مرثیه بگویند و اظهار تأسف کنند. حکایت فوق عمق ارادت دو شاعر قرن هفتم را به خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان نشان می‌دهد. از جمله حکایاتی هم که نشان از ارتباط و ارادت وافر سعدی به شمس‌الدین صاحب دیوان دارد، حکایتی است در کلیات سعدی در قسمت تقریرات ثلاثه که خوانندگان را به خواندن آن توصیه می‌کنیم.

۲. قطب‌الدین شیرازی^۴

در آثار سعدی و به خصوص در بسیاری از حکایات گلستان، ما سعدی را شخصی حاضر جواب که همیشه در مقابل معاندان و منتقدانش جوابی دندان شکن در آستین دارد، می‌بینیم. او نه تنها در آثارش که به واقع در زندگی عادی خود نیز انسانی حاضر جواب بوده است، چنان که در حکایت دیگری که عبید زاکانی در رساله دلگشای خود نقل نموده است (و همان طور که شیوه عبید



شیخ سعدی، غزلی از آن مولانا، که در آن ایام به شیراز برده بودند و او به کلی ربهوده آن شده، بنوشته و آن غزل این است: هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست

ما به فلک می‌رویم عزم تماشا کراست؟
و در آخر رقعہ اعلام کرد که در اقلیم روم پادشاهی مبارک قدم ظهور کرده و این نفحات مر او راست. از این بهتر غزلی نگفته‌اند و نیز نخواهند گفتن. مرا هوس آن است که به زیارت آن سلطان به دیار روم روم و روم را بر خاک پای بمالم تا معلوم ملک باشد. همانا ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرده از حد بیرون، گریه‌ها کرد و تحسین‌ها داده، مجمعی عظیم ساخته، بدان غزل سماع‌ها کردند و تحف بسیار به خدمت شیخ سعدی به شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر، شیخ سعدی به قونیه رسیده به دستبوس آن حضرت مشرف گشته، ملحوظ نظر عنایت مردان شده.^۶

روایت مؤلف عجایب البلدان چنین است: «گویند که شیخ اهل طریقت مصلح الدین سعدی شیرازی در اوقات سیاحت به شهر مولانا رسید و در موضعی که میانۀ آن و خانقاه مولانا مسافتی بود فرود آمد و روزی در صدد آن شد که بر طریقه او غزلی بسراید، این مصرع بگفت: «سرمست اگر در آیی، عالم به هم برآید» و راه سخن بر وی بسته گشت و مصراع دوم را نتوانست به نظم آورد. پس در مجلس سماع به خدمت مولانا رسید. اولین سخن که بر زبان مولانا گذشت این بود:

سرمست اگر در آیی، عالم به هم برآید
خاک وجود ما را گرد از عدم برآید
تا به آخر غزل و شیخ سعدی دانست که آنچه مولانا می‌گوید از غلبۀ حال است و عقیدت او به صفای باطن بیفزود.^۷
استاد فروزانفر در ادامه این دو روایت می‌گوید: «این دو روایت که از منابع قدیم به ما رسیده، ثابت می‌کند که میانۀ این دو بزرگ ملاقاتی روی داده است و نتیجۀ آن حُسن اعتقاد سعدی به مولانا بوده است، لیکن این غزل سعدی:

است، از گستاخی و آوردن کلمات رکیک پرهیز نموده و لذا ما را از آوردن حکایت معذور نموده است) از ارتباط سعدی با قطب الدین شیرازی - که خود از عالمان معاصر سعدی بوده - سخن به میان آمده است و در این حکایت که میان این دو بزرگ واقع شده، ما شاهد این هستیم که سعدی با حاضر جوابی خاص خود جواب دندان شکنی نثار قطب الدین می‌کند.

۳. مولوی و سعدی

بسیاری از اشخاص علاقه‌مند به ادبیات و بسیاری از دانش‌آموزان می‌پرسند که آیا سعدی و مولانا که هم‌عصر و هم‌زبان و هر دو شاعر معروف یک روزگار بوده‌اند، با یکدیگر ارتباط یا ملاقات داشته‌اند؟ ما در این قسمت با آوردن حکایت یا بهتر بگوییم «افسانه‌ای» سعی می‌کنیم به این سؤال جوابی درخور بدهیم.

«معروف است که سعدی و مولوی که معاصر بودند، هیچ‌کدام بشخصه همدیگر را ندیده، ولی کتاب یکدیگر را دیده‌اند. سعدی گفته: افسوس که این چراغ [مثنوی] که برای هدایت مردم بر افروخته شده به قدری پُر نور است که چشم راهرو را خیره کرده و ممکن است جلوی پای خود را ندیده به چاه بیفتد و هنوز اثر کلام سعدی به‌جا مانده که [بعضی] مردم می‌گویند کتاب مثنوی از کتب ضالۀ است و مولوی رومی هم وقتی گلستان و بوستان سعدی را دیده، گفته است: برای سرمشق کودکان دبستان خوب جمع‌آوری شده و عجا که اثر کلام ملاً هم هنوز به‌جاست و بهترین سرمشق نظم و نثر فارسی بوستان و گلستان است.»^۸

استاد فروزانفر را اعتقاد بر این است که سعدی را با مولانا اتفاق دیدار افتاده و سندهایی در این مورد ذکر کرده‌اند: ۱. روایت افلاکی، ۲. روایت عجایب البلدان. ما در اینجا این دو روایت را ذکر می‌کنیم: روایت افلاکی: «ملک شمس الدین هندی که ملک مُلک شیراز بود رقعۀ ای به خدمت اعذب الکلام الانام، شیخ سعدی اصرار کرده و استدعا نموده است که غزلی غریب که محتوی معانی عجیب باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم،

از جان برون نیامده جانانت آرزوست
ز تار نابریده و ایمانت آرزوست
که سرپا طعن و تعریض و ظاهراً جواب
این غزل **مولانا** باشد:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ممکن است در جزء اخیر این روایات
یعنی اعتقاد **سعدی** به **مولانا** خدشهای
وارد سازد. چنان که اختلاف طریقه این دو
نیز شاهد این مدعا تواند بود.

علاوه بر این، روایت **افلاکی** تا حدی محل
اشکال است؛ چه **ملک شمس الدین**
هندی در این روایت هیچ کس نتواند بود
مگر **شمس الدین حسین**، صاحب دیوان
فارس که پس از انقراض **آل سلغور** از
طرف **ایلخانان مغول** این سمت یافت و
بنابراین، او **ملک ملک فارس** نبوده و ناچار
باید این عنوان را مبالغه آمیز فرض کرد و
نیز تاریخ نصب او به صاحب دیوانی، مطابق
نص **وصاف** مصادف بوده است با سنه ۶۷۱
و این اگر چه با زندگانی **مولانا** و **سعدی**
مباینتی ندارد. چون **افلاکی** در ذیل همین
روایت نقل می کند که **شمس الدین** به
سیف الدین باخرزی معتقد بود و این
غزل را نزد او فرستاد و **سیف الدین** در
سنه ۶۵۸ وفات یافته، پس، در آن تاریخ
شمس الدین صاحب دیوان و به
اصطلاح **افلاکی** **ملک ملک فارس** نبوده...
گذشته از آنکه به فحوای این روایت باید
تصوّر کرد که **سعدی** پس از بازگشت از
سفرهای خود و توطّن در **شیراز** بار دیگر
مسافرتی به روم کرده و این سخن اگر چه
از روی اقوال گذشتگان در باب ملاقات او
با **اباقاخان** و **همام الدین**، شاعر معروف،
در **تبریز** به دست می آید و از این دو بیت
سعدی:

دلّم از خطّه شیراز به کلی بگرفت
وقت آن است که پرسى خبر از **بغدادم**
هیچ شک نیست که فریاد من آنجا برسد
عجب ار **صاحب دیوان** نرسد فریادم
نیز مستفاد است که از احوال ملک فارس
پس از انقراض **اتابکان** دلخوش نبوده و
عزم سفری داشته است، لیکن قطعی
نبودن آن اسناد که متضمن ملاقات او
با **همام** و **اباقاخان** است و مدایحی که
در حق **انکیانو** و **سوگونجاق** نویان،

شحنگان **مغول** در **پارس** دارد که مؤید
اقامت او در **شیراز** می باشد، داستان سفر
دوم **سعدی** را متزلزل می سازد.
این همه اشکال از آنجا ناشی است که
برای مسافرت دومین **سعدی** اسناد قوی
در دست نیست و در این دو روایت، ذکر
شاعری و به سماع نشستن **مولانا** به
میان آمده که به موجب آن باید ملاقات
او با **سعدی** پس از سنه ۶۴۲ یعنی اولین
تاریخ توجّه **مولانا** به سماع و شعر به وقوع

سعدی گفته: افسوس که این چراغ [مثنوی] که برای هدایت مردم بر افروخته شده به قدری پر نور است که چشم راه رو را خیره کرده و ممکن است جلوی پای خود را ندیده به چاه بیفتد

پیوسته باشد.

با آن همه اگر چه سال ملاقات **مولانا** و
سعدی به تحقیق معلوم نیست و گفتار
افلاکی هم خالی از اشکال نمی باشد.
نظر به توافق روایت او با گفته مؤلف
عجایب البلدان که بالقطع و الیقین مأخذ
و سند دیگری جز **مناقب افلاکی** در
دست داشته در ملاقات این دو بزرگ به
آسانی تردید نتوان کرد.^۸

اما نظر این حقیر آن است که این دو
حکایت جز افسانه چیز دیگری نیستند؛
چون اگر ملاقاتی بین آن دو بزرگ روی
داده بود، باید نتایج این ملاقات در آثار هر
دو یا لاقلاً یکی از آن ها منعکس می شد،
در حالی که چنین نیست. در هر دو روایت
ما شاهد این هستیم که هر دو مؤلف بر
آن اند که مقام **مولانا** را بر **سعدی** تفضیل
دهند، که این حاکی از حسن جانب دارانه
مؤلفان آن هاست. هر چند که کرامات
مولانا بر هیچ کس پوشیده نیست اما
احتمالاً برای اثبات کرامات **مولانا** آن
حکایات را ساخته اند.

۴. ملاقات **سعدی** با **حکیم نزاری**^۹
می گویند در **حمام شیراز**، شخصی نزد
شیخ [سعدی] درآمد که در سیمای او
نشان عشق بود. شیخ پرسید: از کجایی؟

گفت: از **خراسان**. گفت: اشعار **سعدی**
شیرازی در آنجا می خوانند؟ گفت: بسیار.
گفت: هیچ یاد داری؟ گفت: بسیار. گفت:
بخوان و این دو بیت را بخواند:
تو پار برفته ای چو آهو
امسال بیامدی چو یوزی
سعدی خط سبز، دوست دارد
نی هر الف جوال دوزی
شیخ را خلجانی در دل افتاد که خواندن
این، خالی از رمزی نیست. گفت: اشعار
نزاری نیز باشد آنجا؟ گفت: آری. فرمود:
اگر یاد داری بخوان. این غزل را خواند:
آوازه در افتاد که باز آمدم از پی
بُهتان صریح است، من و تو؟ به کجا؟ کی؟
آن در قبح ماست که می جست **سکندر**
هر کس که به سرچشمه حیوان نبرد پی
ماییم و می مظلمه عشق به گردن
گو حور مده ساغر و طوبی مفکن می
اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای
اطباق سماوات چه گسترده و چه طی
ادامه مطلب در وبگاه مجله

پی نوشت ها

۱. محمد همگر: مجدالدین همگر، از شعرای قرن هفتم هجری... در سال ۶۸۶ هـ ق وفات یافته (لغتنامه)
۲. خواجه شمس الدین صاحب دیوان: محمد بن محمد جوینی ملقب به شمس الدین، از رجال دوره هولاکو و اباقبا (مقتول). نزدیک آهر ۶۸۳ هـ ق وی پسر بهاء الدین محمد صاحب دیوان است. صاحب دیوان از بزرگترین وزیران و عاملان ایرانی است و در عهد خود در تدبیر و شوکت و جاه و جلال و ثروت بی نظیر بود و به مزید حکمت و تواضع و فضل دوستی و شاعر پروری شهرت داشت (معین).
۳. تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون.
۴. قطب الدین شیرازی: محمود بن مسعود بن مصلح فارسی کازرونی اشعری شافعی، مکتبی به ابوانامه از اکابر علمای قرن هشتم هجری و از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی و صدرالدین قونوی و کاتبی قزوینی است... وفات وی در ۲۴ رمضان سال ۷۱۰ یا ۷۱۶ هـ ق در ۷۶ یا ۸۳ یا ۸۶ سالگی در تبریز اتفاق افتاد و در قبرستان چرنداب گجیل نزدیک قبر قاضی بیضاوی دفن گردید (لغتنامه). آثار زیادی از او برجای مانده است که اسامی آن را در لغتنامه می توان دید.
۵. چننه درویش ج ۱ ص ۷۶.
۶. زندگانی جلال الدین محمد بلخی معروف به مولوی ص ۱۲۸.
۷. همان ص ۱۲۸.
۸. همان ص ۱۳۰ تا ۱۳۴.
۹. نزاری: سعدالدین بیرجندی. شاعر اسماعیلی مذهب ایرانی است که در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم می زیسته است. تخلص خود را از نام المصطفی الدین الله بن المستنصر بالله، خلیفه فاطمی مصر معروف به نزار گرفته است. وی گذشته از دیوان قصاید و غزلیات، مثنوی ای به نام دستورنامه دارد. وفات وی به سال ۷۲۰ هـ ق در بیرجند اتفاق افتاد (لغتنامه).